

داستانهایی از شیخ رجبعلی خیاط

محمد تقی صرفی پور



بعد از حمد و ستایش خداوند حکیم و درود و صلوات بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت طاهرینش.

یکی از افرادی که مورد عنایت ویژه خداوند حکیم قرار گرفت شیخ رجبعلی خیاط است رجبعلی نکوگویان (۱۲۶۲ - ۲۲ شهریور ۱۳۴۰) مشهور به رجبعلی خیاط، عارف معاصر [اهل ایران بود

پدرش، مشهدی باقر، پیشه‌ور بود. رجبعلی نکوگویان در روز ۲۲ شهریور ۱۳۴۰ هجری شمسی و در سن ۷۸ سالگی درگذشت

او علاوه بر اینکه توانست به مدد الهی به مراحل بالای ایمان برسد، عده ای را نیز تربیت نمود و آنها نیز خود راهنمای دیگران شدند.

در این کتاب به نقل قول عده ای از همراهان شیخ از سخنان ایشان و از کرامات نامبرده اشاره میشود.

امید است ما هم بتوانیم مورد عنایت حق تعالی قرار بگیریم.

پاییز ۱۴۰۰ - کرمانشاه

داستانهایی از شیخ رجبعلی خیاط

پاداش خودداری از نگاه نامشروع

یکی از همراهان جناب شیخ گفت: روزی با تاکسی از میدان سپاه پائین می آمدم، دیدم خانمی بلندالا با چادر و خیلی خوش تیپ ایستاده، صورتم را برگرداندم و پس از استغفار، او را سوار کردم و به مقصد رساندم. روز بعد خدمت شیخ رسیدم-گویا داستان را از نزدیک مشاهده کرده باشد-گفت: آن خانم بلند بالا که بود که نگاه کردی و صورتت را برگرداندی و استغفار کردی؟ خداوند تبارک و تعالی ی قصر برایت در بهشت ذخیره کردی و یک حوری شبیه همان.

آتش مال حرام

شخصی در مجلسی مشغول سحر و جادو بود، فرزند شیخ که در آن مجلس حضور داشت نقل می کند که : من جلوی کار او را گرفتم، جادوگر هر چه کرد، نتوانستت کاری انجام دهد، سرانجام متوجه شد که من مانع کار او هستم و بالتماس از من خواست که: “تو مرا بُر”. سپس قالیچه ای گرانبها به من داد. قالیچه را به خانه بردم، هنگامی که پدرم آن را دید فرمود:

این قالیچه را چه کسی به تو داده است که از آن دود و آتش بیرون می آید؟! زود آن را به صاحبش بازگردان.

از کار افتادن گرامافون

یکی از فرزندان شیخ نقل می کند که :با پدرم به جشن عروسی یکی از بستگان رفتیم،میزبان که متوجه آمدن شیخ شد،از جوان ها خواست گرامافون را خاموش کنند،ما داخل مجلس شدیم،جوان ها آمدند ببینند چه کسی آمده که آنها نباید از گرامافون استفاده کنند.وقتی شیخ را نشان دادند،گفتند:ای بابا به خاطر او ما گرامافون را خاموش کنیم؟! و دوباره رفتند و آن را روشن کردند.

من نصف بستنی را خورده بودم که پدرم به دست من زد که ” بلند شو برویم ”

من که توجه نداشتم موضوع چیست،گفتم آقا جان من هنوز بستنیم را نخورده ام.پدرم گفت:خیلی خوب بلند شو.شنیدم همین که ما از در خارج شدیم گرامافون سوخت،یکی دیگر آوردند آن هم سوخت.این واقعه موجب شد که میزبان به صف ارادتمندان شیخ بپیوندد.

کمالات معنوی

به فرموده جناب شیخ : اگر چشم برای خدا کار کند می شود عین الله و اگر گوش برای خدا کار کند می شود اُذن الله و اگر دست برای خدا کار کند می شود یدالله تا می رسد به قلب انسان ، که جای خداست که فرموده اند: قلب مومن عرش خداوند رحمان است.

بررسی دقیق و منصفانه احوالات جناب شیخ ،نشان می دهد که پس از جهشی عظیم که در نتیجه پشت پا زدن به شهوت جنسی برای رضای خدا، در زندگی معنوی او پیش آمد و در نتیجه تربیت الهی و الهام ها و امدادهای غیبی به این نقطه از کمالات معنوی دست یافت.

عاشق خدا

یکی از شاگردان شیخ در توصیف او می گوید: مرحوم شیخ از کسانی بود که وجود او را خدا مسخر کرده بود، او غیر از خدا نمی توانست ببیند، او هر چه می دید خدا می دید، هر چه می گفت از خدا می گفت، اول و آخر کلامش خدا بود، او عاشق خدا و اهل بیت بود. یکی دیگر از شاگردان شیخ، محبت شیخ به خداوند متعال را چنین تصویر می کند: شیخ چنان عاشق خدا بود که در محضرش غیر از مکالمات ضروری حاضر نبود سخنی غیر از محبوبش به میان آید، گاه به داستان لیلی و مجنون مثل می زد که مجنون حاضر نبود چیزی جز درباره لیلی بشنود. گویند: از مجنون عامری پرسیدند که حق با علی (ع) است یا با عمر؟ جواب داد حق با لیلی است.

شدت محبت به خدا و کمال اخلاص، جوان خیاط را به منزلت کبری و مقصد اعلی رساند.

راه یابی به تمام عوالم

یکی از ارادتمندان شیخ که سالهای طولانی در خلوت و جلوت با او بوده، درباره کمالات معنوی شیخ چنین می گوید: در نتیجه شدت محبت به خداوند متعال و اهل بیت علیه السلام حجابی میان او و خدا نبود. به تمام عوالم راه داشت. با ارواحی که در برزخ هستند از آغاز خلقت تا کنون صحبت می کرد. آنچه را هر کس در دوران عمر خود طی کرده، به محض اراده می دید و نشانه های آنرا می گرفت، آنچه اراده می کرد و اجازه می دادند آشکار می کرد.

کمک به کارگر زحمتکش

کارگر زحمتکش و درستکاری به نام علی قضاتی که اهل آذربایجان بود، در منزل همسایگان محل و گاهی در خانه ما کار می کرد و مزد می گرفت. او در فصل زمستان و تابستان یک لباس بلند نظامی می پوشید. جناب شیخ اصلاً او را ندیده بودند، یک روز بدون

مقدمه به من فرمودند: آن مرد قد بلندی که لباس سربازی به تن دارد و گاهی به منزل شما می آید و کمک می کند، شخص عیال وار و مستمندی است ، باید بیشتر به او کمک کنید.

زود از میدان در می روی

بنده صبح یکی از روزهای پنجشنبه ، با حالت قهر از منزل بیرون رفتم ، شب که برای نماز خدمت شیخ رسیدم ، رفقا جمع بودند هنوز مغرب نشده بود و جناب شیخ هم گوشه اتاق نشسته بود، یکدفعه چشمشان به من افتاد و رو به من نموده و فرمودند: زود از میدان در می روی! و سرشان را به نشان تعجب کمی تکان دادند و بلافاصله این بیت حافظ را خواندند:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

کآن که شد کشته ی او ، نیک سرانجام افتاد

و من فوراً متوجه اشتباه خودم شدم!

فرزندت را برای خدا بخواه!

یک بار جناب شیخ فرمود: شبی دیدم حجاب دارم و نمی توانم به محبوب راه یابم، پیگیری کردم که این حجاب از کجاست؟ پس از توسل و بررسی فراوان متوجه شدم که در نتیجه احساس محبتی است که عصر روز گذشته از دیدن قیافه ی زیبای یکی از فرزندانم داشته ام ! به من گفتند: باید او را برای خدا بخواهی! استغفار کردم...

حجاب غذا

یکی از ارادتمندان شیخ درباره او نقل می کند که : شبی در یکی از جلسات که در خانه فردی از دوستان شیخ بود پیش از آنکه صحبت های خود را شروع کند احساس ضعف کرد و قدری نان خواست ، صاحبخانه نصف نان تافتون آورد،ایشان آنرا میل کرده و جلسه را آغاز نمود. شب بعد فرمود: دیشب به ائمه سلام کردم ولی آنان را ندیدم، متوسل شدم که علت چیست؟ در عالم معنا فرمودند: نصف آن نان را خوردی، ضعف برطرف شد،نصف دیگر را چرا خوردی؟!

مقداری از غذا که برای بدن نیاز است خوردنش خوب است ، اضافه بر آن موجب حجاب و ظلمت می شود.

امدادهای غیبی

شیخ رجبعلی خیاط پس از رهایی از دام نفس اماره و شیطان و بازشدن چشم و گوش دل ، در صف بندگان شایسته قرار می گیرد و از این پس گاهی در خواب و گاهی در بیداری ، از الهام های سازنده غیبی برخوردار می شود و از هدایت ویژه ای که خاص مجاهدان راستین و با اخلاص است بهره مند می گردد. این هدایت در حدیث نبوی چنین تبیین شده است: هر گاه خداوند خوبی بنده ای را بخواهد او را در دین فقیه و آگاه گرداند و راه راست را به او الهام کند.

تاوان اندیشه مکروه

آیت الله فهری(نماینده ولی فقیه در دمشق)نقل می کند که جناب شیخ به ایشان فرمود: روزی برای انجام کاری روانه بازار شدم ، اندیشه مکروهی در مغزم گذشت،ولی بلافاصله

استغفار کردم. در ادامه راه شترهایی که از بیرون شهر هیزم می آوردند، قطاروار از کنار من گذشتند ناگاه یکی از شترها لگدی به سوی من انداخت که اگر خود را کنار نکشیده بودم آسیب می دیدم. به مسجد رفتم و این پرسش در ذهن من بود که این رویداد از چه امری سرچشمه می گیرد و با اضطراب عرض کردم: خدایا این چه بود؟

در عالم معنا به من گفتند: این نتیجه آن فکری بود که کردی.

گفتم: گناهی که انجام ندادم.

گفتند: لگد آن شتر هم که به تو نخورد!

تهدید به سرنوشت بلعم باعورا

یکی از کسانی که مجذوب ایشان شده بود، آیت... آقا میرزا محمود امام جمعه زنجان فردی فاضل و از شاگردان میرزای نائینی بود. مردی با آن فضل، مجذوب صفا و نورانیت انسان وارسته ای شده بود که از معلومات رسمی بی بهره بود.

شیخ روزی فرمود:

امام جمعه زنجان و جمعی از محترمین تهران-ظاهراً- به این جا آمدند، ایشان همراهان را معرفی کرد و ...

در اثر این آمد و رفت حالتی به من دست داد که: به جایی رسیدم که شخصیت ها به دیدن من می آیند و ...

” شب حالت عجیبی به من دست داد، حالم خیلی گرفته شد، با حالت تضرع و زاری و اظهار نیاز به درگاه خداوند متعال، صفای باطن بازگشت. در فکر فرو رفتم که اگر این حالت ادامه

پیدا می کرد تکلیف من چه بود و چرا اینطور شدم؟! در این فکر بودم که بلعم باعورا را به من نشان دادند و گفتند: اگر این حالت ادامه پیدا می کرد مثل او می شدی، نتیجه همه زحمات این بود که با شخصیت ها محشور بودی، دنیا را داشتی و در آخرت چیزی نصیب نمی شد. این ماجرا گذشت روزهای جمعه جلسه داشتیم، یک روز جلسه طول کشید و نزدیک ظهر شد، صاحب منزل و رفقا گفتند: همین جا ناهار را صرف کنید، ما هم قبول کردیم. هفته دیگر مجدداً جلسه به ظهر متصل شد و باز سفره انداختند، طبعاً سفره چرب تر از هفته قبل بود و این داستان چند هفته تکرار شد. در یک جلسه که سفره خیلی رنگین بود یک قالب کره خوب در وسط سفره قرار داشت که توجه همه را به خود جلب کرد. به ذهنم آمد: که این سفره به خاطر مناست، اصل مجلس و رفقا نیز به خاطر من دعوت شده اند، بنابراین من به خوردن این کره اولویت دارم. با این اندیشه قدری نان برداشتم و تا دراز شدم که از آن کره بردارم دیدم بلعم باعورا در گوشه اتاق به من می خندد که دستم را کشیدم.

- بلعم باعورا عالمی بود که دعایش مستجاب می شد. وی ۱۲ هزار شاگرد داشت اما در نتیجه هواپرستی و خودخواهی به یاری ستمگر عصر خود برخاست تا آنجا که آماده شد ضمن اشاره در سوره اعراف آیه ۱۷۶ لشکر حضرت موسی را نفرین کند. قرآن کریم به سرنوشت عبرت انگیز این دانشمند هواپرست او را به سگ تشبیه کرده است.

مربیان شیخ

جناب شیخ هر چند از دانستنی های رسمی حوزه و دانشگاه بی بهره بود ولی محضر بزرگان علم و معرفت و معنویت را درک کرده بود. کسانی همچون مرحوم آیت الله محمدعلی شاه آبادی-استاد حضرت امام خمینی (قدس سره شریف)-مرحوم آیت الله

میرزا محمدتقی بافقی و مرحوم آیت الله میرزا جمال اصفهانی سمت استادی وی را داشته اند بنابراین آشنایی جناب شیخ با معارف اسلام – مرهون بهره گیری از محضر این بزرگان و امثال آنان بوده است لیکن مبدا جهش و تحول معنوی او را باید در جای دیگری جستجو کرد که آن نقطه ی عطفی در زندگی پرماجرای شیخ است و اگر شیخ فرموده من استاد نداشتم اشاره به این نقطه است.

یکی از ارادتمندان جناب شیخ نقل می کند که ایشان می فرمود:

من استاد نداشتم ولی در جلسات مرحوم شیخ محمدتقی بافقی که شبها در صحن مطهر حضرت عبدالعظیم (ع) برگزار می شد و ایشان سخنرانی می کردند شرکت می کردم ، او اهل باطن بود. یک شب نگاهی به مجلس کرد و خطاب به من فرمود: تو به جایی می رسی.

راز جهش شیخ

برای شیخ در آغازین روزهای جوانی ،داستانی شبیه به داستان حضرت یوسف (ع) اتفاق می افتد،این واقعه، و آنچه پس از آن برای شیخ پیش آمد ، نمونه ای از توحید تجربی است.این ماجرا نشان داد که آنچه قرآن کریم در اواخر داستان حضرت یوسف(ع) می فرماید که : و چون به حد رشد رسید او را حکمت و دانش عطا کردیم و نیکوکاران را چنین پاداشیمی دهیم(سوره یوسف آیه ۲۲) ،نیز یک قانون عمومی است و همه نیکوکاران و همه ی اهل احسان از دیدگاه قرآن از نور حکمت و دانش خاص الهی برخوردار خواهند شد.

شبیه داستان حضرت یوسف

فقیه عالیقدر حضرت آیت الله سیدمحمدهادی میلانی رضوان الله تعالی علیه-به این داستان اشاره نموده و فرموده است: به شیخ عنایتی شده و آن به خاطر کف نفسی بوده که در ایام جوانی به عمل آورده است.جناب شیخ خود شرح این ماجرا را در دیداری که با آن

بزرگوار داشته بازگو نموده است و حجت الاسلام و المسلمین سید محمدعلی میلانی فرزند آیت الله میلانی که خود در آن دیدار حضور داشته این واقعه را از زبان شیخ چنین تعریف می کند:

در ایام جوانی دختری رعنا و زیبا از بستگان ، دلباخته من شد و سرانجام در خانه ای خلوت مرا به دام انداخت ، با خود گفتم : رجبعلی!خدا می تواند تو را خیلی امتحان کند ، بیا یک بار تو خدا را امتحان کن! و از این حرام آماده و لذت بخش به خاطر خدا صرف نظر کن سپس به خداوند عرضه داشتم:

خدایا ! من این گناه را برای تو ترک می کنم، تو هم مرا برای خودت تربیت کن.

آنگاه دلیرانه ،همچون یوسف(ع) در برابر گناه مقاومت می کند و از آلوده شدن دامن به گناه اجتناب می ورزد و به سرعت از دام خطر می گریزد.

این کف نفس و پرهیز از گناه ، موجب بصیرت و بینایی او می گردد.دیده برزخی او روشن می شود و آنچه را که دیگران نمی دیدند و نمی شنیدند، می بیند و می شنود به طوری که چون از خانه خود بیرون می آید بعضی افراد را به صورت واقعی خود می بیند و برخی اسرار برای او کشف می شود.

از جناب شیخ نقل شده است که فرمود: روزی از چهارراه مولوی و از مسیر خیابان سیروس به چهارراه گلوبندک رفتم و برگشتم ، فقط یک چهره آدم دیدم!.

در نخستین گام از تربیت الهی ، چشم و گوش قلبی این جوان باز شد و اینک در باطن جهان و در ملکوت عالم چیزهایی می بیند که دیگران نمی بینند و آواهایی می شنود که دیگران نمی شنوند. این تجربه باطنی موجب شد که شیخ اعتقاد پیدا کند که اخلاص موجب باز شدن چشم و گوش دل است و به شاگردانش ناکید می کرد:

اگر کسی برای خدا کار کند چشم و گوش قلب او باز می شود.

در اینجا این سؤال پیش می آید که مگر قلب چشم و گوش دارد و یا مگر انسان قادر است به وسیله ای جز چشم و گوش ظاهری چیزی را ببیند و صدایی را بشنود؟ پاسخ این است که : آری ،چنین است و احادیث اسلامی که شیعه و سنی آن را نقل کرده اند به این سؤال پاسخ مثبت داده اند.

در اینجا برای نمونه به چند روایت اشاره می کنیم:

رسول خدا (ص) می فرماید: هیچ بنده ای نیست جز این که دو چشم در صورت اوست که با آنها امور دنیا را می بیند و دو چشم در دلش که با آنها امور آخرت را می بیند، هر گاه خداوند خوبی بنده ای را بخواهد دو چشم دل او را می گشاید که بوسیله ی آنها وعده های غیبی او را می بیند و با دیده های غیبی به غیب ایمان می آورد.

و در حدیثی دیگر از آن بزرگوار نقل شده است:

اگر پراکندگی دلها و پراکندگی شما نبود بی گمان آنچه را من می شنوم شما نیز می شنیدید.
همچنین امام صادق(ع) می فرماید:

همانا دل دارای دو گوش است:روح ایمان در او نجوای خیر می کند و شیطان نجوای شر می کند.پس هر یک از این دو بر دیگری پیروز شود او را مغلوب خود می کند.

انتظار فرج

یکی از شاگردان جناب شیخ می گوید: او خود همیشه متوجه آن بزرگوار بود، ذکر صلوات را بدون وعجل فرجه نمی گفت ، جلسات ایشان بدون تجلیل از امام عصر (عج) و دعا برای فرج برگزار نمی شد، در اواخر عمر که احساس می کرد قبل از فرج از دنیا می رود به دوستان می گفت : اگر موفق به درک حضور حضرتش شدید سلام مرا به او برسانید.

برزخ جوانی منتظر

جناب شیخ به هنگام دفن جوانی می گوید: دیدم که حضرت موسی بن جعفر(ع) آغوش خود را بر جوان گشود، پرسیدم: این جوان آخرین حرفش چه بود؟ گفتند: این شعر:

منتظران را به لب آمد نفس ای شه خوبان تو به فریاد رس

پینه دوزی در شهر ری

یکی از شاگردان شیخ می گوید: روزی در خدمتشان بودم و راجع به فرج مولا امام زمان (ع) و خصوصیات انتظار صحبت بود، فرمودند: پینه دوزی بود در شهر ری - ظاهراً به نام امامعلی، ترک زبان ، عیال و اولادی نداشت، مسکن او هم - ظاهراً- در همان دکانش بود، حالات فوق العاده ای از او نقل نمودند. خواسته ای جز فرج آقا در وجودش نبود. وصیت کرد بعد از مرگ او را در پای کوه بی بی شهربانو - در حوالی شهر ری - دفن کنند. هر وقت به ایشان توجه کردم دیدم امام (عج) آن جاست.

دو پیش بینی سیاسی

یکی از فرزندان شیخ می گوید: در ۳۰ تیر سال ۱۳۳۰ هجری شمسی وقتی شیخ وارد منزل شد، شروع کرد به گریه کردن و فرمود: حضرت سید الشهداء این آتش را باعبایشان خاموش کردند و جلوی این بلا را گرفتند، آنها بنا داشتند در این روز خیلی ها را بکشند: آیت الله کاشانی موفق نمی شود ولی سیدی هست که می آید و موفق می شود.

پس از چندی معلوم شد که مقصود از سید دوم، حضرت امام خمینی است.

آینده انقلاب اسلامی

حال که سخن از امام خمینی پیش آمد جالب است پیش بینی ایشان را نیز نسبت به آینده انقلاب اسلامی ایران بدانیم.

آقای علی محمد بشارتی وزیر پیشین کشور نقل می کرد که : در تابستان سال ۱۳۵۸ هنگامی که مسئول اطلاعات سپاه بودم ، گزارش داشتیم که آقای شریعتمداری در مشهد گفته است : من بالاخره علیه امام اعلام جنگ می کنم.

من خدمت امام رسیدم و ضمن ارائه گزارش ، خبر مذکور را هم گفتم. ایشان سرشان پائین بود و گوش می داد، این جمله را که گفتم سربلند کرد و فرمود: اینها چه می گویند، پیروزی ما را خدا تضمین کرده است. ما موفق می شویم، در اینجا حکومت اسلامی تشکیل می دهیم و پرچم را به صاحب پرچم می سپاریم. پرسیدم: خودتان - امام سکوت کردند و جواب ندادند.

ناصرالدین شاه در برزخ

در رابطه با وضعیت ناصرالدین شاه قاجار در عالم برزخ ، یکی از شاگردان شیخ از ایشان نقل کرد: روح او را روز جمعه ای آزاد کرده بودند و شب شنبه او را با هل به جایگاه خود می بردند، او با گریه به ماموران التماس می کرد و می گفت: نبرید. هنگامی که مرا دید به من گفت: اگر می دانستم جایم اینجا است در دنیا خیال خوشی هم نمی کردم!.

ستایش از پادشاه ستمکار

جناب شیخ ، دوستان و شاگردان خود را از همکاری با دولت حاکم (پهلوی) و به خصوص از تعریف و تمجید آنان بر حذر می داشت. یکی از شاگردان شیخ از وی نقل کرده است که فرمود:

روح یکی از مقدسین را در برزخ دیدم که محاکمه می کنند و همه ی کارهای ناشایست سلطان جایر زمان او را در نامه عملش ثبت کرده و به او نسبت می دهند، شخص مذکور گفت: من این همه جنایت نکرده ام، به او گفته شد: مگر در مقام تعریف از او نگفتی : عجب امنیتی به کشور داده است؟ گفت: چرا ! به او گفته شد: بنابراین تو راضی به فعل او بوده ای ، او برای حفظ سلطنت خود به این جنایات دست زد.

در نهج البلاغه آمده است که امام علی(ع) فرمودند: هر که به کردار عده ای راضی باشد مانند کسی است که همراه آنان ، آن کار را انجام داده باشد و هر کس به کردار باطلی دست زند او را دو گناه باشد: گناه انجام آن و گناه راضی بودن به آن.

ریاضت کشیدن در دین

یکی از فرزندان شیخ نقل میکند که : با پدرم به کوه بی بی شهربانو رفته بودیم، دربین راه اتفاقاً به شخصی برخوردیم، وی ادعاهایی داشت، پدرم به او فرمود: حاصل ریاضت های تو چیست؟

آن شخص با شنیدن این سخن، خم شد و از روی زمین قطعه سنگی را برداشت و آن را تبدیل به گلابی نمود و به پدرم تعارف کرد و گفت: بفرمائید میل کنید.

پدرم فرمود: خوب! این کار را برای من کردی، بگو ببینم برای خدا چه داری؟ و چه کرده ای؟! مرتاض با شنیدن این سخن به گریه افتاد...

ارزش کار برای خدا

یکی از دوستان شیخ از او نقل می کند که فرمود: در مسجد جمعه تهران ، شبها می نشستم و حمد و سوره مردم را درست می کردم ،شبى دو بچه با هم دعوا می کردند،یکی از آنها که مغلوب شد برای اینکه کتک نخورد آمد پهلوی من نشست، من از فرصت استفاده کردم،حمد و سوره اش رو پرسیدم، و این کار آن شب،همه ی وقت مرا گرفت.شب بعد درویشی نزد من آمد و گفت:من علم کیمیا،سیمیا،هیمیا و لیمیا دارم و آماده ام به شما بدهم، مشروط به اینکه ثواب کار دیشب خود را به من بدهی!

به او پاسخ دادم: نه! اگر این ها به درد می خورد به من نمی دادی!.

اخلاق محمدی

جناب شیخ بسیار مهربان،خوش رو،خوش اخلاق،متین و مودب بود.همیشه دو زانومی نشست،به پشتی تکیه نمی کرد،همیشه کمی دورتر از پشتی می نشست،ممکن نبود با کسی دست بدهد و دستش را زودتر از او بکشد. خیلی آرامش داشت.هنگام صحبت اغلب خنده رو بود و به ندرت عصبانی می شد.یکی دیگر از شاگردان شیخ می گوید:هنگامی که همراه دوستان بود جلوتر از آنها وارد نمی شد.دیگری می گوید: به اتفاق شیخ به مشهد رفته بودیم ،عازم حرم شدیم،حیدر علی معجزه -پسر مرحوم میرزا احمد مرشد چلویی -دیوانه وار خود را جلوی پای شیخ انداخت و خواست پایش را روی چشم خود بگذارد! جناب شیخ فرمود: بی غیرت! آن نافرمانی خداوند را نکن و از این کار خجالت بکش،من چه کسی هستم!؟

بی اعتنائی به موقعیت های دنیوی

شیخ با همه تواضع و فروتنی که در برابر مردم مستضعف، مستمند و به ویژه سادات داشت، نسبت به رؤسا و شخصیت های دنیوی بی اعتنا بود. هنگامی آنها به خانه اش می آمدند می فرمود: آمدند سراغ پیرزنه (منظور از پیرزنه در نظر شیخ حب دنیوی است) را از من بگیرند، گرفتارند، دعا می خواهند، مریض دارند، وضعشان به هم خورده

فرزند شیخ می گوید: یکی از امرای ارتش که به شیخ ارادت می ورزید به من گفت: می دانی چرا من پدرت را دوست دارم؟ وقتی برای اولین بار خدمتش رسیدم، نزدیک در اتاق نشسته بود، سلام کردم، گفت: برو بنشین ... رفتم نشستم، نایبائی از راه رسید، جناب شیخ تمام قد از جا برخاست، با احترام او را در آغوش کشید و بوسید و کنار خود نشانده. من نگاه می کردم که در خانه او چه می گذرد، تا این مرد نایبنا از جا برخاست تا برود، شیخ کفش او را جلوی پایش جفت کرد، ده تومان هم به او داد و رفت! ولی هنگامی که من خواستم خداحافظی کنم از جا برخاست و همان طور که نشسته بود گفت: خداحافظ!

انصاف گرفتن در اجرت

شیخ در گرفتن اجرت برای کار خیاطی، بسیار با انصاف بود. به اندازه ای که سوزن می زد و به اندازه کاری که می کرد مزد می گرفت. به هیچ وجه حاضر نبود بیش از کار خود از مشتری چیزی دریافت کند. از این رو اگر کسی می گفت: جناب شیخ اجازه دهید اجرت بیشتری دهم، قبول نمی کرد.

یکی از روحانیون نقل می کند که: عبا و قبا و لباده ای را بردم و به جناب شیخ دادم بدوزد، گفتم چقدر بدهم؟ گفت: دو روز کار می برد چهل تومان. روزی که رفتم لباسها را

بگیرم گفت: اجرتش بیست تومان می شود. گفتم فرموده بودید چهل تومان؟ گفت: فکر می کردم دو روز کار می برد ولی یک روز کار برد.

دیگری می گفت: شلواری بردم بدوزد. گفتم چقدر باید بدهم؟ گفت ده تومان. همان وقت اجرت را دادم. موقعی که برای تحویل گرفتن لباس رفتم، دیدم که دو تومان روی آن گذاشت و گفت: اجرتش شد هشت تومان. فرزند شیخ می گوید: روزی عبايي را که با مشتری طی کرده بود سی و پنج ریال بدوزد، مشتری آمد و عباي خود را برد، مقداری که دور شد دیدم پدرم به دنبال او دوید و پنج ریال به او پس داد و گفت: من خیال کردم این عبا فرصت بیشتری را از من می گیرد ولی این طور نبود.

ایثار

یکی از فرزندان شیخ می گوید: مادرم تعریف می کرد که: زمان قحطی بود، حسن و علی (فرزندان ارشد شیخ) روی پشت بام آتش کرده بودند، رفتم بینم چه می کنند، دیدم آن دو پوست خیکی را آورده اند سرخ کنند و بخورند! با دیدن این صحنه گریه ام گرفت، آمدم پائین مقداری مس و مفرغ از منزل برداشتم، بردم زیر بازارچه فروختم و قدری دم پختک تهیه کردم. برادرم قاسم خان که شخص پولداری بود رسید دید خیلی ناراحتم، از علت ناراحتی سؤال کرد، جریان را گفتم. قاسم خان که این ماجرا را شنید گفت: چه می گویی؟ شیخ رجبعلی را در بازار دیدم که صد بلیط چلوکباب میان مردم تقسیم می کند! چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. این مرد کی می خواهد ... درست است که عابد و زاهد است ولی کارش درست نیست.

با شنیدن این حرفها ناراحتی من بیشتر شد. شب که شیخ به خانه آمد، با او برخورد کردم که چرا ... و با ناراحتی خوابیدم. نیمه های شب ناگاه متوجه شدم که مرا صدا می زنند که بلند شو. بلند شدم دیدم مولا امیرالمومنین علیه السلام است که ضمن معرفی خود فرمود: ”

او بچه های مردم را نگه داشت ماهم بچه های تو را! هر وقت بچه هایت از گرسنگی
مردند حرف بزن!“

ایثار نسبت به همسایه ورشکسته

یکی از فرزندان جناب شیخ نقل می کند: پدرم یک شب مرا از خواب بیدار کرد و دو گونی
برنج از منزل برداشتیم ، یکی را من حمل کردم و دیگری را خودش. بردیم در خانه
پولدارترین فرد محل خودمان، ضمن تحویل آن به صاحب خانه گفت: داداش یادت هست
انگلیس ها مردم را بردند در سفارت خانه خود و به آنها برنج دادند و در عوض هر یک
دانه ی آن یک خروار گرفتند و باز هم آنها را رها نمی کنند!

با این شوخی برنج ها را تحویل او دادیم و برگشتیم. صبح آن روز پدرم مرا صدا زد و گفت:
محمود یک چارک برنج نیم دانه بگیر و دو ریال هم روغن دنبه، بده به مادرت تا برای ظهر
دم پختک درست کند.

در آن هنگام اینگونه حرکات پدر برای من سنگین و نامفهوم بود، که چرا آنچه برنج در منزل
هست را به پولدارترین فرد محل می دهد در حالی که برای نهار ظهر باید برنج نیم دانه
بخریم. بعد فهمیدم این بنده خدا ورشکست شده و روز جمعه میهمانی مفصلی در خانه
داشت.

ایثار شب عید

مرحوم شیخ عبدالکریم حامد نقل می کرد که: من شاگرد خیاطی جناب شیخ بودم و روزی
یک تومان دستمزدم بود. شب عید نوروز ، جناب شیخ پانزده تومان پول داشت ، مقداری از
آن را به من داد برنج تهیه کنم و برای چند آدرس ببرم ، بالاخره پنج تومان از آن مبلغ ماند
، آن را هم به من دادند! پیش خود گفتم: شب عید دست خالی به منزل می رود ؟ در همان

وقت سر زانوی فرزندش پاره است ،لذا پول را داخل کشو گذاشتم و فرار کردم .هر چه جناب شیخ صدا کرد برنگشتم.پس از رسیدن به خانه متوجه شدم که مرا صدا می کند و با اوقات تلخی فرمود: چرا پول را برنداشتی و با اصرار پول را به من داد.

لباس شیخ

لباس جناب شیخ بسیار ساده و تمیز بود،نوع لباسی که او می پوشید نیمه روحانی بود ،چیزی شبیه لباده روحانیون بر تن می کرد و عرقچین بر سر می گذاشت و عبا بر دوش می گرفت.نکته قابل توجه این بود که او حتی در لباس پوشیدن هم قصد قربت داشت ،تنها یک بار که برای خوشایند دیگران عبا بر دوش گرفت در عالم معنا او را مورد عتاب قرار دادند.جناب شیخ خود این داستان رو اینگونه تعریف می کند:

“نفس اعجوبه است،شبی دیدم حجاب (نفس و تاریکی باطنی)دارم و طبق معمول نمی توانم حضور پیدا کنم ،ریشه یابی کردم، با تقاضای عاجزانه متوجه شدم که عصر روز گذشته که یکی از اشراف تهران به دیدنم آمده بود گفت:دوست دارم نماز مغرب و عشاء را با شما به جماعت بخوانم، من برای خوشایند او هنگام نماز عبا ی خود را به دوش انداختم...”

غذای شیخ

جناب شیخ دنبال غذاهای لذیذ نبود ، بیشتر وقتها از غذاهای ساده مثل سیب زمینی و فرنی استفاده می کرد. سر سفره،رو به قبله و به دو زانومی نشست و به طور خمیده غذا می خورد ،گاهی هم بشقاب را به دست می گرفتو همیشه غذا را با اشتهای کامل می خورد و گاهی هم مقداری از غذای خود را در بشقاب یکی از دوستان که دستش می رسید می گذاشت. هنگام خوردن غذا حرف نمی زد و دیگران هم به احترام ایشان سکوت می کردند . اگر

کسی او را به مهمانی دعوت می کرد با توجه، قبول یا رد می کرد، با این حال بیشتر اوقات دعوت دوستان را رد نمی کرد.

از غذای بازار پرهیز نداشت، با این حال از تاثیر خوراک در روح انسان غافل نبود و برخی دگرگونی های روحی را ناشی از غذا می دانست. یک بار که با قطار در راه مشهد می رفت احساس کوری باطن کرد، متوسل شد پس از مدتی به او فهماندند که: این تاریکی در نتیجه استفاده از چای قطار است.

کار

خیاطی یکی از شغل های پسندیده در اسلام است. لقمان حکیم نیز این شغل را برای خود انتخاب کرده بود. در حدیث است که پیامبر اکرم (ص) فرمود: “کار مردان نیک خیاطی است و کار زنان نیک ریسندگی”

جناب شیخ برای اداره زندگی خود این شغل را انتخاب کرد و از این رو به شیخ رجبعلی خیاط معروف شد. جالب است بدانیم خانه محقر و ساده شیخ، با خصوصیات که پیشتر بیان شد کارگاه خیاطی او نیز بود.

جناب شیخ در کار خود بسیار جدی بود و تا آخرین روزهای زندگی تلاش کرد تا از دست رنج خود زندگیش را اداره کند. با اینکه ارادتمندان وی با دل و جان حاضر بودند زندگی ساده او را اداره کنند، ولی او حاضر به چنین کاری نشد. در حدیثی از رسول اکرم (ص) آمده است: “هر که از دسترنج خود گذران زندگی کند، روز قیامت در شمار پیامبران باشد و پاداش پیامبران بگیرد”

و در حدیث دیگری فرمود: “عبادت ده بخش دارد که نه بخش آن در طلب روزی حلال است”

یکی از دوستان شیخ می گوید: فراموش نمی کنم که روزی در ایام تابستان در بازار جناب شیخ را دیدم، درحالی که از ضعف رنگش مایل به زردی بود. قدری وسایل و ابزار خیاطی را خریداری و به سوی منزل می رفت، به او گفتم: آقا قدری استراحت کنید، حال شما خوب نیست. فرمودند: عیال و اولاد را چه کنم؟

در حدیث است که رسول اکرم(ص)فرمود:

خداوند دوست دارد که بنده خود را در راه بدست آوردن روزی حلال خسته ببیند.

و یافرمودند:

ملعون است، ملعون است کسی که هزینه خانواده خود را تامین نکند.

زندگی

عبدصالح خدا “رجبعلی نکوگویان” مشهور به جناب شیخ و شیخ رجبعلی خیاط در سال ۱۲۶۲ هجری قمری در شهر تهران دیده به جهان گشود. پدرش مشهدی باقر یک کارگر ساده بود، هنگامی که رجبعلی دوازده ساله شد پدر از دنیا رفت و رجبعلی را که از خواهر و برادر بی بهره بود تنها گذاشت.

مادرش نقل می کند: هنگامی که تو را در شکم داشتم شبی پدرت غذایی را به خانه آورد خواستم بخورم دیدم که توبه جنب و جوش آمدی و با پا بر شکم می کوبی، احساس کردم که از این غذا نباید بخورم، دست نگه داشتم و از پدرت پرسیدم...؟ پدرت گفت حقیقت این است که این ها را بدون اجازه از مغازه ای که کار می کنم آورده ام! من هم از آن غذا مصرف نکردم.

این حکایت نشان می دهد که پدر شیخ ویژگی قابل ذکری نداشته است. از جناب شیخ نقل شده است که : احسان و اطعام یک ولی خدا توسط پدرش موجب آن گردیده که خداوند متعال او را از صلب این پدر خارج سازد.

شیخ پنج پسر و چهار دختر داشت که یکی از دخترانش در کودکی از دنیا رفت .

خانه شیخ

خانه خشتی و ساده شیخ که از پدر به ارث برده بود در خیابان مولوی کوچه سیاهها (شهید منتظری) قرار داشت. وی تا پایان عمر در همین خانه محقر زیست

فرزندش می گوید: هر وقت باران می آمد باران از سقف منزل ما به کف اتاق می ریخت روزی یکی از امرای ارتش با چند تن از شخصیت های کشوری به خانه ما آمده بودند ما لگن و کاسه زیر چکه های باران گذاشته بودیم، او وضع زندگی ما را که دید رفت دو قطعه زمین خرید و آنها را به پدرم نشان داد و گفت: یکی را برای شما خریدم و دیگری را برای خودم. پدرم گفت: آنچه داریم برای ما کافیست.

یکی دیگر از فرزندان شیخ می گوید: من وقتی وضع زندگیم بهتر شد به پدرم گفتم آقا جان من چهار تومان دارم و این خانه را که خشتی است شانزده تومان می خردند، اجازه دهید در شهباز خانه ای نو بخریم. شیخ فرمود: هر وقت خواستی برو برای خود بخر برای من همین جا خوب است .

پس از ازدواج طبقه بالای خانه را آماده کردیم و به پدرم گفتم: پدر جان افراد رده بالا به دیدن شما می آیند، دیدارهای خود را در این اتاق ها قرار دهید فرمود: نه، هر که مرا می خواهد بیاید این اتاق، روی خرده کهنه ها بنشیند، من احتیاج ندارم.

این اتاق، اتاق کوچکی بود که فرش آن یک گلیم ساده و در آن یک میز کهنه خیاطی قرار داشت. نکته جالب این است که چدین سال بعد، جناب شیخ یکی از اتاق های منزلش را به یک راننده تاکسی به نام مشهدی یدالله ماهیانه بیست تومان اجاره داد تا این که همسرش وضع حمل کرد و دختری به دنیا آورد که مرحوم شیخ نامش را معصومه گذاشت هنگامی که در گوش نوزاد اذان واقامه گفت یک دو تومانی پر قنداقش گذاشت و فرمود: آقا یدالله حالا خرجت زیاد شده از این ماه به جای بیست تومان هجده تومان بدهید.